

آزاد، پیمان، ۱۳۲۶ -

مولوی چگونه مولوی شد

تهران: ۳۸۳۸۰۹۰

نسل نواندیش، ۱۳۹۴.

ص: ۳۳۶

۹۷۸-۹۶۴-۲۳۶-۶۶۷-۵

فیپای مختصر

فهرست نویسی: این اثر در نشانی: <http://opac.nlai.ir> قابل دسترسی است

مولوی چگونه مولوی شد؟

نویسنده: پیمان آزاد

ویراستار: معصومه امیرخانی

صفحه آرا: الهه ایمنی

حروفچین: ساناز صالحی

طراح جلد: ندا ایمنی

ناشر: نسل نواندیش

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول

سال چاپ: ۱۳۹۴

قیمت: ۱۸۹۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۳۶-۶۶۷-۵

ISBN: 978-964-236-667-5

کتابهای مورد نیاز خود را از فروشگاه انتشارات نسل نواندیش تهیه فرمایید.

نشانی فروشگاه نسل نواندیش: میدان ولیعصر - ابتدای کریمخان - پلاک ۳۰۸

تلفن: ۸۸۹۴۲۲۴۷ - ۹

www.naslenowandish.com

info@naslenowandish.com



naslenowandish

انتشارات نسل نواندیش

فهرست مطالب

مقدمه.....	۱۱
مولوی چگونه مولوی شد؟.....	۲۱
مولوی چه می خواهد بگوید؟.....	۸۵
رابطه ی عرفان با عقب ماندگی اقتصادی و اجتماعی.....	۱۳۳
درمان با عرفان مولوی.....	۲۱۷

www.ketab.ir

مقدمه

همه‌ی کسانی که با مولوی آشنا هستند، می‌خواهند بدانند که مولوی چگونه مولوی شد؟ با دانستن این چگونگی شاید بتوانند خود نیز به مرتبه‌ی مولانا برسند ما به‌طور مختصر می‌گوییم که شناخت مولوی از هستی، متحول شد که مولوی، مولوی شد. این را هم در کتاب «قبله‌ی جان» به اختصار شرح داده‌ایم. در این مقاله به تلویح از مولوی اول و مولوی دوم صحبت خواهیم کرد. مولوی اول، دوران خواب‌آلودگی اوست و مولوی دوم، دورانی است که او بیدار و متحول شده است. این که مولوی که بود و که شد و چگونه شد؟ یعنی چه اتفاقاتی در ذهن مولوی رخ داد که متحول شد؟ این تحول چه آثاری برای خود او و از طریق دستاوردهای فکری او از جمله مثنوی معنوی، برای بشریت داشت؟ در ضمن در همین کتاب، نظری گذرا خواهیم داشت بر این حقیقت که مولوی فقط در شناخت باطنی و تجربی به قله‌های کم‌وبیش دست‌نیافتنی رسید، گرچه در علوم طبیعی که متکی به دانسته‌های پیشینیان بود، همان اشتباه‌های علمی‌ای را باز تاباند که از هر کس دیگری سر می‌زند. از این نظر متوجه خواهیم بود که ذهن بازشده‌ی مولوی هم ناخودآگاه تسلیم دانسته‌های جزمی گذشتگان بوده است. آن چه او گفته، وحی مُنزل نیست، یعنی در علم تجربی است؛ نه در حیطه‌ی روان‌شناسی ذهن.

وی هرچند تقلید را مذمت می‌کند، متکی به شناخت نقدی و انتقادی نیست. پیروی از پیر را برای سالک مفید و لازم می‌داند. در کنار بدیع‌ترین نکته‌ها که از زندگی نفسانی انسان می‌گویید و هنوز تر و تازه است،

خرافه‌های گذشتگان را از زبان خود نقل می‌کند. ولی آنجا که از تجربیات نفسانی و جهان‌بینی خود می‌گوید، شاهکارهای نوظهور خلق می‌کند که هنوز بکر است. دیگر این که دیوان کبیر شمس نشان از شعف و شوق و شادی‌ای می‌دهد که قابل توصیف نیست و نتیجه‌ی فلسفه و شناختی است که او بعد از ملاقات با شمس به آن دست یافت و دیروز و امروز، ما از آن به‌عنوان عرفان مولوی یاد می‌کنیم. عرفان عاشقانه‌ی ماندگار که در جوهر خود با قرائت‌های دیگر عرفان متفاوت است.

عارفان را شمع و اشهد نیست از بیرون خویش
 خون انگوری نخورده، باده‌شان هم خون خویش
 ساعتی می‌ران آبی، ساعتی موزون این
 بعد از این میرال خود شوتا شوی موزون خویش
 گرتو فرعون منی، از مصر تن بیرون کنی
 در درون، حالی ببینی موسی و مارون خویش
 زین سپس ما را مگو چونی و از چون در کنار
 چون ز چونی دم زند آن کس که شد بی چون خویش
 خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال
 هر غمی کو گرد ما گردید، شد در خون خویش

رمز جاودانگی مولوی نیز در این قرائت از عرفان است که عرفان عاشقانه، یا عرفان سرخوشانه و شادکامانه است. عرفانی شخصی که درک آن برای ما

ممکن نیست، ولی سرگرم شدن با آن البته دلچسب، نشاط‌انگیز و در لحظاتی بی‌خودکننده است. در صورتی که بتوانیم با آن ارتباط باطنی و وجودی برقرار کنیم، از درگیری‌های زمینی منفک می‌شویم و ما را با خود به عوالمی می‌برد که در آن شناخت ناب وجود دارد. این که من اسم این حالت و عالم را «شناخت ناب» می‌گذارم، از این جهت است که این شناخت ما را سبک می‌کند و فراغتی روحی و روانی برای‌مان به بار می‌آورد.

یک بند ز من بشنو خواهی نشری رسوا

من خمری افیونم، زنه‌ار سرم مگشا

آتش به من اندر زن، آتش چه زند با من؟

کاندر فلک افکندم صد آتش و صد غوغا

در این کتاب، ما با مولوی اهل فقه و کلام کاری نداریم، با مولوی‌ای کار داریم که در عرصه‌ی روان‌شناسی تجربی و عرفان (معرفت و شناخت) کاربردی که متکی به تجربه‌های عینی و قابل‌فهم و انتقال است، دستاوردهای بکر و تازه و بیدارکننده‌ای در مثنوی دارد و به کار زندگی ما می‌آید. این یک بعد از شخصیت مولوی است که مهم است. همان بُعدی که توسط شمس شکوفا شده است؛ وگرنه شخصیت مولوی ابعاد دیگری دارد که قابل‌بحث است. یک وجه از شخصیت مولوی بعد حواله‌ای اوست. بدین مضمون که شناخت و معرفت ماورایی را به ساحت دیگری حواله می‌کند، راه را بر تحقیقات تجربی و عینی و انضمامی می‌بندد و بعضی شرح‌ها را به ورای آگاهی محول می‌کند. یعنی گفتار او قابل نقد و قابل رد است، از نظر علمی با واقعیت‌های زمان خود او هم سازگار نبوده است.

این جا به روشنی بگویم که مولوی مثل هر کس دیگر موجودی تجزیه شده است. این تجزیه شدگی و گسستگی را می توان در مثنوی مشاهده کرد. او در برداشت های تجربی خود در قملرو و روان انسان، ویژگی های اخلاقی و فلسفه ی زندگی انسان، حرف هایی ناب زده است، ولی قرائت او در بحث کلامی و فقهی، مذهبی و فلسفی در کنار قرائت های دیگر جای دارد و در زمینه ی مسائل علمی گاهی از زمانه ی خود عقب تر است. در صورتی که نخواهید از یک شخصیت عرفانی، اسطوره درست کنید، می پذیرید که مولوی هم مثل همه ی ما انسان است و جایز الخطا. ولی بُعد عرفانی زندگی اوست که در شلوغی ذهنی ما کارگر می شود و تأثیر می گذارد. در خودشناسی است که مولوی مفاهیم را در حد اعجاز، ساده و قابل فهم کرده است. ذهنش به گستره ها و مرزهایی رفته که شگفتی ما را برمی انگیزد. در دیوان شمس است که سرخوشی او شگفتی آور است. موجودی همیشه مشعوف، سرزنده، بشاش، سنت شکن، نسبت به آموزه های دوران خود عصیان گر، شخصیتی جوان و باطراوت. شما هرگز در دیوان شمس اثری از نومیدی و یأس و پیری و ملال نمی بینید و این ناشی از فلسفه ی عرفانی خاص (عرفان مولوی را آموزه های عشقی و انحصاری او می دانیم) مولوی است که زندگی او را همواره چراغان کرده است. موسیقی کلام مولوی همه را به رقص می آورد. جسارتی به انسان می دهد که بندهای سنت و عرف را بگسلد و آزاد شود:

وقت آن آمد که من سو گندها را بشکنم

بندها را بردارم پندها را بشکنم

این شکستن بندها و قیود را ناشی از یک شناخت درونی و حسی و تجربی می‌دانیم که پرده‌ها و حجاب‌های گذشته را هرازگاهی از برابر چشمان مولوی برمی‌دارد و او را به ساحت عشقی می‌رساند که دریافتش برای ما، که در شناخت هم‌پای او نیستیم، اگر نگوییم ناممکن، ممنوع است.

هله نومید نباشی که تو را یار براند

گرت امروز براند نه که فردات بخواند

در اگر بر تو ببندد مرو و صبر کن آن‌جا

ز پس صبر تو راه او به سر صدر نشانند

و اگر بر تو ببندد همه ره‌ها و گذرها

ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

دل من گرد جهان گشت و نیابید مثالش

به که ماند؟ به که ماند؟ به که ماند؟ به که ماند؟

هله خاموش، که بی گفت، از این می همگان را

بچشانند، بچشانند، بچشانند، بچشانند

مولوی مقوله‌ی عشق را تا جایی وسعت و گسترش داده که عقل را کنار زده است. عقل در منظر مولوی شناخت غیرباطنی یا ابزار شناخت غیرشهودی است. با این همه مولوی مراتب عقل را منکر نمی‌شود یا مراتب شناخت را. او عشق را به مصاف عقلانیتی کشانده که مانع خوشی و انبساط ما در زندگی است. در عین حال تقابل و مخالفتی با عقل ندارد. ولی این را هم می‌داند که عقلانیت در هر زمان و متناسب با هر زمان می‌تواند

مانع خوشی انسان در این فرصت موقت حیات شود. درواقع خواسته است آدمی از این موهبت حیاتی و زندگی بخش محروم نماند. حالتی را که به آن رسیده به ما هم هدیه کرده است. دیگر این که عقل از نظر مولوی با مفهوم عقل در زمانه‌ی ما متفاوت است، هم‌چنان که مفهوم قدرت عشق و نقش، متفاوت است. ضمن این که نباید این بعد عرفانی را هم آن‌قدر بزرگی کرد که هر کس خود را در مقابل آن ببازد.

نقش است به آسمان پریدن	صد پرده به هر نفس دریدن
اول نفس از نفس گسستن	اول قدم از قدم بریدن
نادیده گرفتن این جهان را	مردیده خویش را بدیدن
گفتم که دلا مبارکت باد	در حلقه‌ی عاشقان رسیدن
ز آن سوی نظر نظاره کردن	در کوچه سینه‌ها دویدن

بنابراین در این کتاب شما با مولوی‌ای روبه‌رو می‌شوید که تقدس‌زدایی شده، اسطوره‌زدایی شده و آنچه از تعالیم و برداشت‌های او به عقلانیت ما سازگار است، مطرح می‌شود. توجه داشته باشید آنچه در کلام مولوی ناشی از جوشش عشق و ثمره و نتیجه‌ی آن است، برای ما مهم است. آنچه ناشی از عقلانیت بردگی، فئودالی و سنتی است، برای ما مهجور است. ردپایش را در مثنوی هم می‌بینیم. بنابراین جوشش عشق در مولوی ثمراتی داشته که ما در این جا می‌آوریم. بخش عمده‌ی این جوشش عشق را در دیوان کبیر شمس می‌بینیم. عرفان مولوی آن‌جا که از تصوف دور می‌شود آزادکننده است، آن‌جا که با تصوف درمی‌آمیزد، محدودکننده است. ما با جلوه‌های عرفانی مولوی کار داریم که آزادکننده است. این بعد از

مثنوی مورد نظر ماست. مولوی مثل همه‌ی ما ابعاد مختلف دارد. این را فراموش نکنید. می‌خواهیم از مثنوی کاربردی حرف بزنیم. مثنوی که زندگی را برای ما سبک می‌کند، ولی موجب فرار ما از جامعه و زندگی اجتماعی نمی‌شود. عرفانی که در غیبت حقوق متولد نشده است. عرفانی که مقدمه‌ی شناخت است؛ شناخت باطنی و شناخت تجربی. شناخت باطنی مولوی هم ناشی از تجربیات درونی اوست.

مولوی که بود؟

ما در این بخش حرف زیادی برای گفتن نداریم. مولوی اول، شخصیتی است که امروزه هم در مقابل ماست. به کوچه و خیابان نگاه کنید، مولوی‌های اول را می‌بینید. گرم زندگی سوداگرانه‌ی روز، لازم نیست به هشتصد سال پیش بروید. همین‌جا مقابل شماست. خود ما نیز مولوی اول هستیم. مولوی اول، به تظاهر زندگی می‌کند، زندگی را در قالب‌های از پیش تعیین شده می‌بیند. نمی‌خواهد امتیازات خود را از دست بدهد. درجا می‌زند. زمان را بیهوده می‌کشد. زندگی او بدون شور و عشق واقعی سپری می‌شود، هر چند از این مفاهیم بسیار با دیگران سخن می‌گوید.

مولوی که شد؟

آن‌چه مولوی شد، در دستاوردهای فکری او یعنی مثنوی و به ویژه غزلیات شمس منعکس است. ما با این دستاوردها کار داریم. از این جاست که مولوی را می‌شناسیم. شدن مولوی در مثنوی و دیوان کبیر شمس تجلی پیدا کرد. آن‌چه از مولوی مهم است این است که برای عقلانیت امروز هم پیام‌هایی دارد. سخن او در بسیاری جاها نو و رمز و رازگونه و شگفتی‌آور

است. بنابراین در این قسمت هم حرف زیادی برای گفتن نیست. چهره‌ی عرفانی مولوی را از لابه‌لای گفته‌ها و سرودهای خود او در بخش سوم نشان می‌دهیم. با این همه در این بخش از قول خود او، شدن را می‌بینید. به این غزل نگاه کنید:

وقت آن آمد که من سوگندها را بشکنم	بندها را بر درانم پندها را بشکنم
چرخ بدیووند را من برگشایم بند بند	همچو شمشیر اجل پیوندها را بشکنم
پنبه‌ای از لایالی در دو گوش دل نهم	پند نپذیرم ز صبر و بندها را بشکنم
مهر بر گیرم ز قفل و در شکرخانه روم	تا ز شاخی زان شکر این قندها را بشکنم
تابه کی از چند و چون؟ آخر عشقم شرم باد	کی ز چونی برتر آیم چندها را بشکنم

مولوی چگونه مولوی شد؟

چگونگی تحول و دگرگونی مولوی، داستانی دراز و در عین حال کوتاه دارد. یک قصه بیش نیست غم عشق و وین عجب

کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

حافظ

این اتفاقات چگونه افتاد؟ درازی که بسیاری درباره‌ی آن قلم‌فرسایی کرده‌اند، کوتاه است؛ بدین مضمون که یک اتفاق ساده در ذهن او رخ داد. اتفاقی که می‌تواند در ذهن همه‌ی شما رخ بدهد. ولی تنها داستان نیست. تحولی که مولوی پیدا کرد یک تحول آسمانی نبود. تحولی بود در زمین. تحولی بود در ذهن مولوی. یعنی مولوی نسبت به دانسته‌های خود متحول شد و از دالان

تنگ ذهن موروثی خلاص شد. آثار این تحول در زندگی او و در آثاری که از خود به جا گذاشت، منعکس گردید. نقش فرد در زندگی مولوی به نظر من چندان مهم نیست. نقش اندیشه در مولوی مؤثر افتاد. وقتی نقش فرد را در زندگی افراد مهم بدانیم، به این نتیجه‌ی تلویحی می‌رسیم که هر کس باید منتظر منجی شخصی خود باشد. اندیشه انسان را تغییر می‌دهد، فرد آدمی را تغییر نمی‌دهد. بنابراین صاحب اندیشه مهم نیست، اندیشه مهم است. مولوی را نگرش نو دگرگون کرد. زمینه‌ی این دگرگونی در ذهن او فراهم بود. نیاز به شخصی بود که تلنگرهای لازم را به مولوی بزند و اندیشه‌های او را بارور کند و در عین حال عینیت ببخشد. شاید مولوی جسارت لازم را برای این تغییر و دگرگونی نداشت. شاید نسبت به برداشتهای جدید خود از مقولات مردد و مشکوک بود. شاید نمی‌توانست و نمی‌دانست که به این آسانی می‌شود مرز بین سنت و نوآیینی را پیمود، مرز بین روشنایی و تاریکی را در نوردید. مولوی به شخصی نیاز داشت که به او در این تحول، جسارت و شجاعت بدهد و این جسارت و جرئت را از شمس گرفت. خود را در این قمار عاشقانه به تعبیر دکتر سروش در اختیار شمس نهاد و به ساحت جدیدی از شناخت عرفان پا نهاد.^۱ این را هم بگویم که راه مقدر مولوی در شرایطی که زندگی می‌کود جز این نبود. بنابراین چگونگی شدن (دگرگونی و تحول) او را در خطوط فکری باید جست‌وجو کرد که بحثش را به اختصار در این کتاب آورده‌ایم. با این همه برای کسانی که بی‌حوصله هستند و می‌خواهند خیلی زود به لبّ مطلب برسند فاش می‌گویم که مولوی زمانی مولوی شد که توانست از تعلقات ذهنی و مادی و معنوی خود در زندگی دست بردارد، وابستگی خود را به این دارایی‌های موروثی

۱. نگاه کنید به «قمار عاشقانه»، دکتر عبدالکریم سروش، انتشارات صراط.

(ارزش‌های سنجیده نشده) قطع کند. هم‌هویتی خود را با هویت‌های کاذب کنار بگذارد. از آن زمان تحول و دگرگونی در زندگی مولوی پیدا شد. از این رو هر کس که می‌خواهد راه مولوی را برود، توانایی خود را در ناوابسته شدن نسبت به دارایی‌های ذهنی و عینی خود آزمایش کند. در این صورت می‌تواند امیدوار باشد که تحول مولوی‌گونه را تجربه خواهد کرد:

جان همه روز از لگد کوب خیال روزیان و سود و از خوف زوال
نی صفا می‌ماندش نی لطف و فر نی به سوی آسمان راه سفر

قصه همین است. فارغ شدن از عالم سود و زیان!

اکنون ما در آثار خود، این شکن را با توجه به خط فکری و عرفانی مولوی در دیوان شمس و مخصوصاً مثنوی پی می‌گیریم. ضمن این که نگاه نقادانه‌ی خود را نسبت به مولوی (با احتیاط) ترک نخواهیم کرد. چرا که در مقام ساختن تصاویر ذهنی رؤیایی و خیالی در این عصر نیستیم. مولوی را در جای خودش می‌خواهیم. مولوی در جای خودش هم‌چنان بلند، رفیع و کم‌وبیش دست‌نیافتنی است.

در پایان از خوانندگان گرامی استدعا داریم که پانویس‌های صفحات را حتماً بخوانند. در ضمن اصطلاح بیولوژیک به معنای تیپ قالبی و بسته است. اصطلاح پسیکولوژیک، تیپ عصبی و شکاک و مثلاً به تعارض‌های عصبی و شناختی و ارزشی است. تیپ بیوپسیک، واجد هر دو ویژگی به نسبت کم یا زیاد است و تیپ فانکشنال، انسان به نسبت سالم است.^۱ برای درک شرح کامل این تحلیل و نگرش که موجب خودشکوفایی فکری می‌شود، به کتاب **انسان ذهن است و دیگر هیچ** مراجعه کنید.

۱. این تقسیم‌بندی از ابتکارات این قلم در کتاب «انسان ذهن است و دیگر هیچ» می‌باشد.